

نامه‌هایی به یک نویسنده جوان (۶)

نامه ششم سبک

EL ESTILO

درباره سبک و سیاق نویسندگی

ترجمه مجید مهتدی حقیقی



Mario Vargas Llosa

CARTAS A UN JOVEN NOVELISTA

در ادامه نامه قبل خود و در بحث سبک و سیاق نویسندگی می‌گفتم که: ... حتی همین نکته یعنی پرهیز عامدانه از خیلی درست‌نویسی و رعایت اسلوب عبارت‌پردازی و انشاء متین از سوی بزرگان فن نویسندگی حتی در کسی مثل نثرنویس شهیر زبان اسپانیایی یعنی گابریل گارسیا مارکز هم روی می‌دهد. گرچه برخلاف بورخس روش و سیاق او روشی است مملو از عبارات عدیده و کلمات پی‌درپی و بارش‌گونه بی‌هیچ پیرایه روشن‌فکرمانه و حتی تا حدی به دور از شهوت‌برانگیزی و قابل چشم‌پوشی از به کارگیری برخی استعاره‌ها. گرچه در مواردی مارکز برای رعایت عفت کلام و صحیح نوشتن برخی ریزه‌کاری‌های ادبی و نگارش به کلاسیسم هم نقبی می‌زند. او در متن نگارش خود به غایت شبیه سازی می‌کند، نمونه‌های متعدد عینی و کلامی را به یکباره بر روی خطوط قصه‌هایش روان می‌سازد و حتی در بعضی لحظات لغت‌سازی می‌کند و از واژه بیگانه هم بهره می‌گیرد. غنای آهنگین بعضی از نوشته‌های او بدیع است و به دور از هر گونه ایهام، ابهام و پرداخت الهام‌های تخیلی. برعکس تصویری که در بین کلمات مارکز می‌بینی عیناً تصویر مجسم و زنده موضوعی است که قصد به تصویر کشیدنش را دارد و به حدی واضح می‌نویسد که توی خواننده و من خواننده دوست داریم آن را ببینیم. رنگ، طعم و حتی آهنگ کلمات مارکز دارای بافت و پوست و خون و گوشت است و به حدی روشن و پدیدار می‌نویسد که تو همه تصورات و تصویرهای مجسم او را حس می‌کنی، در نهایت طبیعی بودن و بکر بودن وی در قالب و کالبد کلماتش روح معنا می‌دمد و از غلو و اغراق در کلیه متون خود عمدتاً می‌پرهیزد. صد سال تنهایی‌اش را بخوان یا «عشق در دوران وبا» را آن قدر صریح و واضح حرفش را بازگو می‌کند که آهنگ هر لغت با طعم لغت دیگر و با رنگ یک لغت سوم به خوبی در هم می‌آمیزد و حاصل می‌شود یک اثر. باور کردنی، واقعی، خیره‌کننده، پرهیجان و آن قدر وی به این روشن نگاشتن خود دست می‌زند و تن می‌دهد که بدون این سادگی و صراحت انگار کلام او را نمی‌دانی ولو ادیبانه و عمیق دریایی، چرا که همین بی‌پیرایگی، پیرایه عبارات اوست. و همین ساده‌نویسی اوست که خواننده را جادو می‌کند. در اصل قصه او اصلی واژگانی است که پرداخته و در طبق اخلاص به ما ارزانی داشته است و این را من یوسا به صراحت اعلام می‌کنم که کلمات قصه او، قصه اوست و نه قصه او، کلمات چطور بگویم، او می‌گوید و می‌نویسد، خیلی عادی و معمولی، ولی من و تو همه را در پیرایه یک قصه باورش می‌کنیم. قصه‌اش می‌خوانیم چون به راستی داریم قصه‌یی از او می‌خوانیم. قصه وجه غالب داستان اوست و کلمات فقط قالب‌هایی برای جاری ساختن روند قصه. برای همین گاه که می‌بینی، یا می‌شنوی کسی دنباله‌روی کار مارکز بوده، نه فکر کنی دارد مارکزی می‌نویسد بلکه فقط ادای او را در می‌آورد و تو جداً پرهیز کن از تقلید از سبک و سیاق یک نویسنده چیره‌دست. چرا که قطعاً غلط خواهی نوشت. بعد به تو می‌گویم وجه تقلید باید از چه قامت برخوردار باشد. عیب ما آدم‌ها این است که از محصول یکدیگر نسخه‌برداری می‌کنیم در حالی که می‌بایست از روند و چگونگی مراحل تولید یک اثر و یک محصول ایده بگیریم و سرمشق خود کنیم. خیلی از خواننده‌های آثار بورخس یا مارکز توانسته‌اند در نوشتن به گونه‌یی و به نوعی از موفقیت دست یابند ولی یقیناً ابداع گر اصلی خود ایشان بوده‌اند نه مریدانشان. ادبیات چیزی نیست به جز یک وسیله. ادبیات برتر آن است که به خوبی از عهده درست شبیه سازی بر می‌آید ولی

راه و رسم نویسندگی شدن

به این سبک نائل گشته‌ایم؟ روشن است وقتی به معنای درست کلمه دانستیم، سبک، سبکی است درست. یعنی وقتی بین شکل و محتوا یک تعدیل کامل و وزین حاصل آید، یعنی بین اندیشه و کلام توازنی آشکار حاصل گردد، ما توانسته‌ایم سبک خود را بیابیم. آهنگ موزون کلام و پیام، اندیشه و متن و شکل و محتوا آن قدر برد آهنگین دارد که تو خود به وضوح آن را خواهی شنید.

برای همین فلوربر معتقد بود باید کلام پیرایه اندیشه خویش را در گوش خود بشنود و اگر موزون به سمع رسید یعنی کلام صحیح بوده وگرنه قطعاً ایراد دارد. او عادت داشت در بیرون از منزل متن خود را با صدای بلند بخواند و یقین داشت حس سامعه به راحتی به عقل او خواهد گفت که کلام آهنگین است یا گوشخراش. او در یک محوطه بیدزار سبز و خرم که هنوز هم بر جای باقی است واقع در حوالی منزل کوچک‌اش از محله کوقواسه، پیاده گام می‌زد و به صدای بلند متن خود را می‌خواند و می‌شنید و گوش برای او معیار و محک بود. اگر موزن‌اش می‌شنید، پس می‌پذیرفت که موزون به گوش خواهد رسید وگرنه قطعاً می‌دانست، دیگران هم آهنگین نخواهند شنید و آن قدر این عمل را تکرار می‌کرد تا به کلام بایسته، یا موزون می‌رسید.

عزیز من، به خاطر داری شعر روبین داریو را که سراییده بود: عامداً به آهنگین یعنی کلام عین می‌نویسم تا آهنگ عبارت را با گوش و پوستات حس کنی؛* اونا فرما که نوئن کوئن ترا می‌استیلو این عبارت که معنایش می‌شود: مثلاً هر چه که از او استنباط داری، مدت‌های مدید ذهن مرا برآشفته بود. چرا که آخر مگر می‌شود در جست‌وجوی شکل و فرم بود در حالی که اگر کلامی هست فی‌نفسه در قالب شکل یا فرمی بیانش کرده‌ایم پس چطور می‌شود این دورا از یکدیگر متفاوت و غریب دانست؟ اصلاً چگونه می‌توانیم به دنبال چیزی بگردیم تا آن را بیابیم در حالی که آن را فی‌البداهه دست به نقد داریم؟!...

باور کن هر قدر به این عبارت بیشتر فکر می‌کنم، بیشتر قانع و متقاعد می‌شوم که پیام و رمز قضیه در خود بطن و پیکره قضیه جاری است. یعنی کلید رمز در خود رمز است. همان‌گونه که یک بار دیگر هم برایت نوشته بودم، ادبیات نگارشی، فقط شکلی و وجهی از ادبیات است یا ساده‌تر بگویم: به عبارتی نویسندگی ادبیات است و نوشتن همواره نگاه‌اشتن ادبیات است. یعنی با یک وجه و یک بعد، بعد دیگر همانا فن و هنر است که نیک می‌دانیم به سرف زنجیره کلمات را ردیف کردن، قصه خوش‌الزاماً تحویل خواننده نداده‌ایم. یعنی کلام صرف کافی نیست تا قصه شکل بگیرد. ببین، اجازه بده در همین جا ختم کلام کنم و این بحث را به نامه‌های بعدی واگذاریم و فکر می‌کنم معقول و مطلوب آن است که بقیه حرف‌هایم را بگذارم برای بعد تا تو هم وقت مطالعه بهتر این نامه طولانی را به راحتی و سر فرصت داشته باشی.

فریانت ماریو



* پس آخر چرا سبک نوشته‌هایم شکل خاص خود را نمی‌گیرد؟ معنای عبارت اسپانیایی متن - مترجم فلگز این د داست *Flags in the dust*

ادبیات میان حال یقیناً آن نوع از ادبیات است که در روند تکوینی یک ادبیات اصلی سنگ می‌اندازد و جلوی تکامل‌اش را می‌گیرد.

فکر می‌کنم با ذکر مراتب فوق همه آن چه می‌خواستم برایت از سبک و سیاق نویسندگی بگویم گفته باشم، ولی به هر حال یک نسخه عملی هم برایت می‌پیچم. عمل کن، یحتمل درمان در گروهی همین رعایت نکات است:

اگر یک سبک منسجم و مختص به خود نویسنده، در یک نویسنده وجود نداشته باشد، یعنی چیزی که او لازم دارد تا نویسنده صاحب سبک بشود. پس او یک نویسنده نخواهد بود. پس تا که صاحب سبک خودت نشوی، می‌گویم صاحب سبک خودت، یعنی نه نسخه‌برداری از سبک‌های ولو عالی دیگران، هرگز نویسنده خوبی نخواهد شد و هرگز نمی‌توانی صاحب ذوق و سبک سلیم بشوی مگر آن که زیاد بخوانی و از نوع ادبیات خوب و بدیع، نه هر مکتوبی در هیأت کتاب و در حد و توان و اندازه‌های خودت بنویس نه غلو کن نه کفه ترازویت با سنگ کم مملو. و این ساده نیست. باید الگو برداری کنی از روش بزرگان ادب و قلم ولی نه از حاصل کارشان بلکه از روند حصول این اثر از همه آن‌هایی که تو را به ادبیات علاقه‌مند ساخته‌اند ایده بگیر و به جز حاصل خلاقیت ادبی‌شان از باقی مراحل و چگونگی تکوین آثار و آفرینش ادبی‌شان نمونه‌برداری کن. از این که چگونه خود را وقف نوشتن کرده‌اند و این که چطور با توجه فراوان به آبیاری درخت پر بروبار خود نائل گشته‌اند. از علاقه‌مندی‌های مفرط آن‌ها و از تمامی منیت‌های ادبی ایشان در معنای درست کلمه بهره بگیر و خودت اقدام کن و خودت بنویس و از روش و سبک خودت مایه بگذار. اگر اندیشه ادبی‌شان را الهام‌بخش خود می‌دانی و برایش ارزش و ارج قائلی پس همت کن و به قول گفتنی همت بلنددار که مردان روزگار... و باقی قضایا، هرگز و به شکلی مکانیکی و ماشینی از طرز کار آن‌ها الگو برداری نکن و سعی نکن مثل آن‌ها بنویسی. مثل هیچ‌کس ننویس ولی جووری بنویس که نمونه تو هم بشود یک مثل و مانند تا دیگران بگویند مثل تو نه تو بگویی مثل ایشان. تو می‌توانی به موتور پویای کلمات ادبیات، بله ادبیات خودت، حرکت فزاینده‌بخشی به حدی که در باور خواننده خود به شکلی قابل اعتماد جلوه کنی و متن تو را باور کنند و این را بدان و خیلی خوب که جست‌وجو برای یافتن یک سبک مختص به خود شدنی است و دور و دیر نیست زحمت بکش قصه بلند. جناب فالکنر را دست بگیر و بخوان خواهی دید چه فاصله عظیمی است بین حشرات که نوول میان حال اوست و قصه بلند پرچم‌هایی بر فراز گرد و غبار فلگز این د داست *Flags in the dust*. با بین یکی دو اثر از نویسنده دیگر، پیچیدگی و پررزمروازی قصه دوم همیشه از اولی بیشتر است. فلوربر هم چنین کرد تا فلوربر شد و به یاد داشته باش هیچ کس خلق‌الساعه فلوربر و فالکنر از مادر زاییده نشده. در روند زمان توانسته‌اند به این شهرت دست یازند و ما آن‌ها را بشناسیم. فلوربر در حد فاصل قصه وسوسه سان آنتونیو که نثری توفنده و خارق‌العاده است، تا مادام بواری بیچاره شد تا توانست به سبک و سیاق فلوربر خود دست یازد. اگر بواری را سراسر هیجان عاطفه و حس و تغزل و تلون می‌بینی، یکشبه به این همه دست نیافته گوستاو بیچاره، دود چراغ شب‌های تلاش و خیابان‌گردی‌های تخیل ادبی‌اش را در روزهای کنکاش و مماش به دنبال معاش از او گوستاو فلوربری ساخته که امروز او را می‌شناسیم. همه این بزرگان در جست‌وجوی یک رویای واقعی و نه یک واقعیت رویایی، در نور دیده‌اند وگرنه این موی سپید انجیبات را فلک‌شان رایگان نداد که بیچاره‌ها به نقد جوانی خود این مزرع ادب را فلاحتی‌اش کرده‌اند. فقط برای دست یازیدن به یک سبک خاص، همین فلوربر پنج‌سال وقت و عمر صرف کرد تا شاهکار خود مادام بواری را به روی کاغذ آورد. نمی‌دانم تا چه اندازه با فلوربر آشنایی داشته باشی. او فرضیه داشت به نام *Mot Juste*، فرانسه نوشتم تا بدانی درست کلمه همین سرفصل اعتقادی تئوریک گوستاو خان ماست. او، برای به یک سبک خاص دست یافتن تئوری داشت مبتنی بر اجبار. یعنی این که نویسنده به خود التاء کند و اجبار نماید که باید هر طور شده به یک سبک و سیاق خاص خود دست یابد و حال سؤال این جاست که بسیار تلاش هم کردیم، آیا چه موقع خواهیم دانست که